



در آن جا اگر مردمی مرا بشناسند

□ دو نامه از مرحوم طالب حسین قندهاری

ز غصه جان به لب آمد، کجاست اهل دلی
که تا شکایت ببیاد روزگار کنم
برادر همدردم جناب حاجی عارفیان!
السلام علیکم!

خدا کند از بیماری دور و درازی که گریبان
تو را گرفته بود بهبود یافته باشی تا به اصطلاح
فارسی زبان‌های قدیم قندهار که صحت و
سلامت را بالاتر از پادشاهی می‌دانند «تنت به
نژ طیبیان نیاز مند میاد» و با این حال که دیده
و شنیده می‌شود در جهان چه غوغاست؟ آن دل
دردمند و حساس تو را که من شناختم و
«خداش در همه حال از بلا نگاهدارد» در چه
حال است؟

از افغانستان که در آن خون چون آب روان
است، چه بگویم؟ ای کاش با این درد جانسوز و
دلگداز، از نفاق خانه‌برانداز اثری نمی‌بود. و با
این چنین اوضاع و احوال

حال دلم هراس که با صدهزار درد
می‌باید به درد دل دیگران رسید
خدا را شکر در عالم غربی، آوارگی و
بیچارگی بیماری نفس تنگی نگذاشته تنها بام و
دکتوران مهربان معالج هم به پرهیز از نمک،
ورغن و گوشت نوازشم فرموده‌اند. خوش
باشند، بلی:

تلخی عالم شراب خوشگوار ما بس است
درد و داغ آرزوها لاله‌زار ما بس است
در بستر بیماری یادگاری به نم «نگاهی به
افغانستان دیروز و امروز» نوشته که ان‌شاءالله
نسخه‌ای از آن به شما هم رسیده خواهد بود.
کتابی هم از واقعات آموزنده کرپلا نوشته یک
برادر عالم و استاد سنی حنی از جامع اهر مصر
را به آرزوی خشنود ساختن ارواح اموات ما و
شا جهت استفاده برادران حنی پشتون به پشتو
ترجمه و با پاکتویی به خط یکی از خطاطان
افغانی به وسیله برادران ایثانی ایرانی به مراجع
ذصلاح تقدیم داشته‌ام. البته در باب طبع و
تعمیر آن خود به وظیفه مقدسه‌شان بهتر

می‌دانند. موفق باشند و مرا این بس که بگویم
بمحمدالله «دلشاد از آن که دل شاد ندارم»
کتاب مفید دیگری به نام «علی در کتب اهل
سنت و جماعت» را گرچه بیارم، در نظر دارم
هیچ‌نم برای برادران پشتون هند، پاکستان و
افغانستان به پشتو ترجمه نمایم، چه به فکر من
برای برادران پشتون حیف است که از حقایق و
روایات معتبر کتب خود و گفتار بزرگ‌ترین
مردان و راویان خود بی‌خبر باشند و برای شیعه
عیب است که آن حقایق آشکار و غیرقابل انکار
را به زبان پشتوی خودشان به اطلاع آن‌ها
نرسانند.

می‌دانم برای توفیق من در این راه، صمیمانه
دعا می‌کنی، اما با همان دل پُرورد و پُرآرزویی
که داری، ان‌شاءالله دعای «اللهم اصلح کل فاسد
من امور المسلمین» را هم فراموش نخواهی کرد.
روی برادرزاده ارجمند را عوض من بیوس.
انتظار دارم از همه اول‌تر به مؤذنه صحت و
عافیت کامل تو خرسند شوم.

خدا حافظ
طالب



جگر پُرآه و گلو خاموش

برادرزاده عزیز و ارجمندم، بصیرجان

از خدای بزرگ و مهربان موفقیّت و صحت
کامل و عمر دراز برایت می‌خواهم. فکر می‌کنم
درس خواندن چون تو جوانی در دنیای امروز
در این راه دور برای این‌که نتیجه درس و تعلیم
تو به مفاد و مراد برادران هدین و هوطن تو
باشد، مانند جهاد جوانان و مردانی که در
جبهه‌های حق علیه باطل ثواب دارد، ثواب دارد
و در صورتی که یک رهبر به منزل می‌رسد،
کاروانی را خدای بی‌نیاز به مردان پاک‌نیت و
بلندهمت توفیق می‌بخشد.

آری، حافظ شیرازی رفیق تنهایی حاجی
بابایت هم گفته:
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو پی‌با و سر شوی
درساره پسرستاری برادر بیارم، پدر
بزگووارت، به تو سفارش نمی‌کنم که می‌دانم به
وظیفه خود می‌دانی. در آن‌جا اگر مردمی مرا
بشناسند و ببینند، سلام مرا بپوشان برسان.
خدا حافظ
طالب

دُشنام داده باشی هم آن را حل بر خصوصت و
دشمنی نمی‌کنم زیرا که خُردکننده‌ترین ضربه برای
دشمن، همان یاد نکردن اوست. اکنون با
استصحاب دوستی گذشته، دوستانه از شما
خواهش می‌کنم که باری را بر دوش بکشید و
آن این‌که اولاً سلام مرا به همه دوستان و یاران
- که از همدشان تنها ماندم - برسانید و ثانیاً
سپس و تشکر فراوانم را از آن بزرگواران که
هرکدام به نحوی از انحاء یادم کرده‌اند - و
یادشان به خیر باد - به آنان ابلاغ کنید و آنان
عبارت بانداز: یار دیرینه‌ام آقای رضوانی - که
شاید پیش از همه برام نامه فرستاد - و جناب
آقای رجایی ناهوری و جناب فاضلی کوچک و
جناب آقای حسینی که با ارسال دو شماره
نخستین «هذری» منت بزرگ و فراموش
ناشدنی بر من نهاد و از طریق او سلام و سپاسم
را به آقایان مُشر و سیدضیاء قاسمی که بسیار
مهربانی کرده‌اند و نمون‌شام برسانید و نیز به
یاران فراموشکار، مخصوصاً محمدشرف.

اما دوست عزیز! بگذار در این فرصت
اندکی درد دل کنم و از احساسی که بر من مدت
زیادی است مستولی شده، حرف بزنم. البته از
احساسات شما، مخصوصاً از آن احساس
سوزناک و هکاتی که هر روز و هر لحظه پر و
بال شما را خاکستر می‌کند، مطمئنم زیرا که من هم
از آن «حس مضاعف غریب در عبید» شه‌ای
چشیده‌ام - اگرچه احساسات جز در وقت هجوم
خود به درستی درک نمی‌شوند - به‌هرحال؛
احساس من که در وقت نوشتن عنوانش گلویم
را بغض گرفته و چشام را اشک و دستام را
لرزه به معنی دقیق کلمات «احساس بی‌کسی
است» و کاش می‌دانستی که در وقت نوشتن این
عبارت و این چند جمله روضه چه حالی دارم.
من خود را در موقعیتی احساس می‌کنم که در
یک سویم جریان راكد و متعقی به نام ملایبی
قرار دارد؛ جریانیکه نام آن را «جریان» نهادن،
سمت در حق کلمه است و من از آن جز عطر گند
معدده‌های مشتع و موسیق خواب‌آور و خیاره‌های
نمند چیزی احساس نمی‌کنم. در سوی دیگرم (آن
سمت نزدیک به شما) سریال زنده و رو به مرگ
«مصرف شدگان» در حال اجراست؛ سریالی که
در آن هر «مصرف شده» ای نقش نثرت‌انگیز
خود را کما فی السابق بازی می‌کند و من نمی‌دانم
که از آن همه عف‌زدن و عف‌زندن و پریدن و
دریدن و باز عف‌زندن و عف‌زندن و پریدن و
دریدن و تماماً بی‌پوده و بی‌پوده، چه
فایده‌ای عاید بازبزرگان و من تماشاگر خُرد و

خبر شده خواهد شد. در سوی دیگرم و به
فرموده قرآن عزیز «بین یدی» ام مردمی نومید،
سرخورده، کوفته و خسته که حق از خوشبختی به
ستوه آمده‌اند، افتاده‌اند؛ مردمی که خستگی و
نومیدی‌شان در زبان نمی‌گنجد، حتی در زبان
دریایی شعر. من حدوداً چهار سال پیش در
وصف این حالت و در یک شعر ناگام و در وقت
که از دور، دستی بر آتش داشتم، گفته بودم که:

آی سوداگر ناله بس کن
دست از جار بپهوده بردار
دخل سکان این کوچه خالی است
در بساطت کس آهی نمانده است
تشنگان سر به صحرا نهادند
دست شستند از شهر، زیرا
بعد از اعجاز ده‌ها پیمبر
آب در هیچ چاهی نمانده است!

اما اکنون می‌بینم که نفس تشنگی فراموش
شده است و خلق الله نه تنها از دیدن و
حسرت و جو که از دیدن و شنیدن - حتی اگر به
اشارت باشد - بیزارند و تنها با آرزو و امید
مرگ، زنده‌اند. این است که من احساس
«بی‌کسی» می‌کنم و البته نوع خود را موظف به
هضم نشدن در آن «جریان راكد» و ختم نشدن با
آن سریال رو به مرگ می‌دانم؛ تا باشد که در
آینده به توفیق ملک‌الملک - که به آشناس
بسیار عشق می‌ورزم و به آستانش امید بسیار
دارم - از میان این همه زنگ و زغال آینه‌ای
بشکند و الماسی بدرخشد؛ راه خلق را روشن
کند و زنجیر مردم دربند را بگسلد.

پس از این درد دل یا درد سری که برایت
نوشتم، بد نیست راجع به این که خودم چه
کرده‌ام یا می‌کنم، چند کلمه بنویسم؛ زیرا عده‌ای
از شما از روی مهربانی یا تحرم یا کنجکاوی یا هر
دلیل دیگری درباره این ناچیز - که مصداق
راستین عریضه مولی الموحدین به درگاه
حضرت حق «و کم من ثناء جلیل لست اهلا له
نشرته» است - از بیخ به پرسیدن نمی‌آرزد -
چیزهایی می‌پرسند و می‌گویند. من به این‌گونه
کسان - که شاید لحن خشن و معترضانه هم
داشته باشند و عالی‌جناب هم جزو آنان باشد -
عرض می‌کنم که: عزیز لری! این‌جا افغانستان
است؛ صدای مرا از جهتم نمی‌شنوید! پس آیه
شریفه «و من حفت موازینه فامه هارویه» در
هین دنیا و درباره امثال من که از سبکی
«موازین» خود در این «نارالله الموقده» گرفتار
مانده‌ام مصداق پیدا کرده است و ثانیاً همین که
خود را از غلتیدن در آن سریال و اهل جریان

حفظ کرده‌ام و این که «شب تاریک و
سنگستون و مو مست؛ قلع از دست مو افتاد و
نشکست» خود هنری است و دلیل است بر این
که «نگهدارنده‌اش (که خودم باشم) نیکو
نگهداشت؛ و گر نه صد قلع نفتاده بشکست» و
این قیل که: اگر نیکو نگه می‌داشتی اصلاً
نمی‌انتاد! فالانصاف که وارد است و اقرار
العقله علی انفسهم جائز.

در پایان باید عرض کنم که من بر این اعتقاد
روانشناسانه بوده‌ام و هستم که نومیدی مطلق
مساوی است با سکوت مطلق و من تاکنون
بمحمدالله در خود و در کنار خود نیرو و امکانات
پیشرفت نسبی را می‌بینم و با حفظ ارتباط خود
با امور فرهنگی و اندکی مطالعه و معاطله، از
استیلا یأس مطلق بر خود بیشگیری کرده‌ام.
چگونه می‌شود این‌جا مانده، جگر پُرآه و
گلو خاموش

چگونه می‌شود آخر گفت که فال پلک
افق نیک است
سکوت سخت‌تر از مرگ است بگو
بمیر، مگو خاموش
چگونه منکر آن کردم که پشت پنجره
تاریک است؛
چه سان زبان گواهی را به سود رنگ و
ریا بندم
مگر که تهت تاریکی به چشم باز شما
بندم.
و در آخر از همه شما و خصوصاً از حضرت عالی
جدا اتماس دعای خیر دارم.

والسلام علیک و رحمة الله
کوچک شما، محمدحسن سعیدی (مهدی یار)
۱۳۷۸/۳/۱۲





بی پرده باید بگویم...

اشاره: در شماره ۸ - ۶ فصلنامه «دردی، نقدی از غفار یعقوبی را چاپ کرده‌بودیم بر نوار «نوروز آوارگان» اثر جدید استاد عبدالوهاب مددی. استاد که اینک مقیم آلمان است، در نامه‌ای دوستانه به آقای محمدکاظم کاظمی، توضیحاتی را پیرامون آن نقد ارائه داده بود که ما بدون مشورت با ایشان، بخش‌هایی از آن نامه را به دست چاپ سپردیم. امید که خشم استاد دوچندان نگردد.

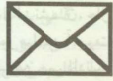
اداره‌دردی

... شماره‌های آخر فصلنامه‌ی دزدی که در یک جلد چاپ شده بود را جناب آقای فریدون رحیمی چندی قبل در اختیار گذاشتند. واقعاً همکاران فصلنامه زحمت‌فراوانی کشیده بودند... موفقیت‌های بیشتر شما را از خدای بی‌نیاز آرزو می‌کنم. یگانه مطلبی که مرا به حیرت واداشت، نقد جناب آقای غفار یعقوبی پیرامون نوار «نوروز آوارگان» من بود زیر عنوان «غبار کاروان». در این جا اگر بخوام نقاط نظرم را پیرامون این نقد برشمارم، اجباراً باید چند ورق دیگر را سیاه‌نماید که نه شا حوصله خواندن آن را خواهید داشت و نه هم من، امروز حوصله نوشتن آن را. ناگزیر چند سطر می‌نویسم تا اندکی از -صأقانه عرض می‌نماید- آتش خشمم را فرونشاند. باقی ای کاش جناب آقای غفار یعقوبی در نقدشان -که باور ندارم نبشته‌ی خودشان باشد، بلکه باید نبشته‌ی یک موسیقیدان برجسته ایرانی باشد که از دیدگاه یک منتقد هنری، با در نظر گرفتن معیارهای معین موسیقی در محدوده‌ی یک



دردی، شماره یازده و دوازده / ۱۹۰

اثر جدید هنری و نقش آرکستر در ایجاد اثر به تحریر آمده و اما جناب غفار یعقوبی ناشیانه و ناساگاهانه بنای آن نبشته امضاءشان را گذاشته‌اند و بیات محترم تحریر فصلنامه هم پای آن نقد صخه گذاشته‌اند... ای کاش آقای یعقوبی از نارسایی آواز من، در مواردی حتی از کم‌سری آواز من، از ناتوانی من در امر آهنگ‌سازی و بالاخره از این‌که وهاب مددی آوازخوان خوبی نیست یادآوری‌ها و اشاراتی می‌داشتند و با کوبیدن این به اصطلاح ایشان «استاد» موسیقی، کلیت موسیقی افغانستان را که از سده‌ها بدین سو به همین روال جریان داشته، زیر سؤال نمی‌بردند. من باز اقرار و اعتراف می‌نمایم که اگر یک تقدنویس ایرانی یا اروپایی، نوار «نوروز آوارگان» را نقد نماید، یقیناً همان چیزهایی را خواهد نوشت که «دردی» در «غبار کاروان» نوشته است. زیرا آن‌ها شاید کمتر آگاهی داشته باشند که موسیقی معمول در افغانستان به شکل «میلودیک» اجرا می‌شود نه به شکل «هارمونیک»؛ و موسیقی ما، متأسفانه بیشتر نه که کلاً به صورت «مونوتونیک» اجرا می‌شود. چرا؟ به خاطر این‌که ما آرکستر به مفهوم واقعی کلمه نداریم. ما با اصل «هارمونی» در ایجاد یک اثر بیگانه هستیم. ما آهنگساز تحصیل‌یافته نداریم. ما نهادهای آموزش موسیقی نداشته و نداریم. و ما تفکیک ثبت آواز یا به اصطلاح برداران ایرانی مهندس ضبط آواز که به صورت فنی بتواند آهنگ‌ها را در استودیوی موسیقی ضبط نماید، نداریم. حتی بی‌پرده باید بگویم که استودیوی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی که نوار «نوروز آوارگان» در آن‌جا ضبط شد نیز مهندس یا تکنیکر ضبط آواز خوبی نداشت و من می‌دیدم ایشان آهنگ‌ها را سرسری و بی‌دون رغبت ضبط می‌کردند... برخلاف، «استودیو پیل» -که مالک آن جناب آقای چاووشی هستند و نوار دوم من که هنوز به بازار نیامده در آن‌جا ضبط شد- تکنیکر ضبط آواز خیلی خوب و ماهر داشت به نام -اگر اشتباه نکنم- مهندس ریاحی. خلاصه عرض کنم، من نمی‌گویم که نقد دزدی در مورد نوار «نوروز آوارگان» نادرست است، بلکه می‌گویم که از زبان و قلم یک افغان، شنیدن و خواندن این نقد نادرست است. من از آقای یعقوبی سؤال می‌کنم که بگویند، طی پنجاه سال اخیر در کشور ما و یا



سیرم از فرهنگ و از فرزاتگی

نامه‌ای به سردبیر «دردی»

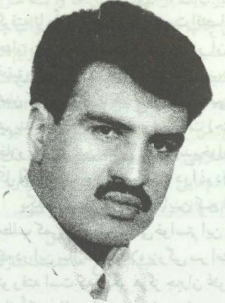
به نام خدا
دوست عزیزم:

امشب شب قدر است و در هر کوی و برزن مراسم شب احیا برگزار است و من به جای آن‌که در یکی از این مراسم شرکت کنم، در خانه بنامم و اینک این نامه را برایت می‌نویسم. می‌خواهم امشب برایت کلمه درددل کنم و از گفتنی‌های ناگفته برایت بگویم.

سیدجان! خودت خوب می‌دانی که بنده با تو تعارف ندارم. می‌خواهی بی‌اور کن، می‌خواهی نکن، ولی نمی‌دانم چرا در این دنیا تنها کسی من می‌توانم و تا به حال توانسته‌ام با او بی‌پرده سخن بگویم، تو بودی.

منی‌دادم اخیراً متوجه شده‌ای که دیگر مثل سابق اشتیاق به کارهای فرهنگی ندارم. حتماً از من می‌پرسی که مجله‌ات چه شد و من هم یک جوابی به تو می‌دهم. راستش را بگویم، مدتی بود که می‌خواستم در این مورد با تو صحبت کنم تا این‌که امشب این فرصت برام دست داد.

راستش را بخواهی دیگر قصد ندارم که خود را به دنبال کارهای فرهنگی سرگردان کنم و احتمالاً دیگر مجله هم بی‌مجله! شاید بخواهی بپرسی به چه دلیل؟ و من هم اتفاقاً می‌خواهم امشب جواب همین پرسش تو را بدهم. سیدجان! واقعاً در این دنیای وانفلس، این کارهایی که من و تو و امثال من و تو می‌کنند، چه محلی از اعراب دارد؟ به نظر من که این کارها همه از روی دیوانگی است، چون بنده در طول این چند سال، معنی کار فرهنگی را به‌خوبی



دانشتم. کار فرهنگی یعنی آن‌که به آب و نان برسی. کار فرهنگی یعنی آن‌که بعد از چند سال (چند سال که چه عرض کنم، چند ماه) تلاش و کوشش، حداقل بتوانی یک خانه لوکس و یک موتور آخرین سیستم داشته باشی. حداقل چند دالری در بانک‌ها داشته باشی، حداقل یک خط تلفن ماهواره‌ای داشته باشی و بتوانی از این کشور به آن کشور سفر کنی. وضع سر و قیافت‌ها روبه‌راه باشد که حداقل قیافت‌ها به فرهنگی‌های واقعی شباهتی داشته باشد.

کار فرهنگی آن است که هر وقت خواستی، بتوانی در هر کجای دنیا پناهنده شوی، مثل وزیر اطلاعات و کلتور خودمان و معاون اول ایشان. کاری که آن‌ها کردند، واقعاً کار فرهنگی است، نه کارهایی که امثال من و تو می‌کنیم. آن بابا سال‌ها در دوران بعد از پیروزی مقاومت وزیر فرهنگ من و تو بوده است. حتماً معنی کار فرهنگی را بهتر از من و تو می‌داند و معاون ایشان هرچه نباشد، هم دینداری‌اش از من و تو بهتر است و هم فقه و اصول از تو بیشتر خوانده است. پس یقین کن که کار ما هرچه باشد، کار فرهنگی نیست.

تو خودت نگاه‌ی به سر و وضع زندگی‌ات بکن. همین چند روز پیش دیدی که صاحب‌خانده‌ای چگونه اثاثیه‌ات را به همراه کتاب‌های نازنینت به خاطر نداشتن دوست هزار تومان پول رهن بیشتر، به بیرون از خانه ریخت و تو مجبور شدی که خانه‌ات را به دوشت بکشی و به «دزدی» نقل مکان کنی. مردم چه

می‌دانند؟ فکر می‌کنند تو سردبیر مجله هستی و مثل خیلی سردبیرهای دیگر، حتماً یک خانه در بالای شهر داری، اما غافل از آن که در کنار قبرستان گلشهر در یک خانه نمناک زندگی می‌کنی. خدائوسی خودت بگو، کجای زندگی‌ات و کجای خودت به فرهنگی جماعت شباهت دارد؟

حال تو هی بگو «دزدی» راه نوی گشوده و اعتبار ویژه‌ای در دنیا پیدا کرده است. گریم که چنین باشد، جهانی شدن «دزدی» برایت آب می‌شود یا نان؟ بگذار کسانی از جهانی شدن «دزدی» خوشحال باشند که حداقل از این راه به آب و نان می‌رسند. تو برو حداقل به فکر دبیر بخش هنری مجله‌ات باش که برای پیدا کردن کار، هزاران کیلومتر راه را طی می‌کند تا شکم خود را سیر کند و همیشه خدا به خاطر داشتن پول بلیت سینما، داغ دیدن یک فیلم خوب بر دلش مانده است. برو برای همین پیام بیچاره کاری بکن تا مجبور نباشد برای تأمین هزینه‌ی دانشگاه خود، فرش زیر پایش را بفروشد تا حقوق بخواند و حقوق‌دان شود. یکی نیست برایش بگویند مرد حسابی! تو که نان ننداری بخوری و از کوچکترین حقوق اولیه‌ی زندگی محروم هستی، حقوق بین‌المللی را چه می‌کنی؟ مگر می‌خواهی جای «بطروس غالی» را بگیری؟ یا مثلاً جواد خاوری دلش را خوش کرده است که در مورد افسانه‌های عامیانه تحقیق می‌کند و هر روز خدا که مرا می‌بیند، می‌گوید: می‌خواهم در زمینه‌ی ضرب‌المثل‌های عامیانه مردم هرات کار



دردی، شماره یازده و دوازده / ۱۹۱



کم. کسی نیست برایش بگوید «مرد حساسی! چرا نمی‌روی بر روی سرمایه‌داران بازاری مردم هرات تحقیق نمی‌کنی که چگونه راه صد ساله را یک شبه طی می‌کنند و از بازاری آن گرفته تا ملأ و فرهنگی آن، دست اقتصاد دانهای جهان را از پشت بسته‌اند. تو برو در آن فرهنگ تحقیق کن. ببین آن‌ها چه کار کرده‌اند، تو هم بدان کار را بکن تا هم خدا از تو راضی باشد و هم بندگان خدا و هم زن و فرزندت (حتماً آقای خاوری وقتی این سطور را بخواند، خواهد گفت: کل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی!) بگذرم، سیدجان! مثل این که از اصل مطلب کمی دور شدم. می‌خواستم این را بگویم که در این سال‌ها چه کلاه بزرگی سر امثال من و تو رفته است که دیگر هرگز جبران نخواهد شد. واقعاً که دلان را به چه بازی‌های مسخره‌ای خوش کرده بودیم. و حال که متوجه شده‌ام، دیگر کار از کار گذشته است.

بگذار خیالت را راحت کنم که من دیگر از بازی‌ها نخواهم کرد. تا همین‌جا هم که آمده‌ام، برای عقب‌نشینی است. واقعاً کار تو معتقد هستی که کار فرهنگی آن چیزی است که تو داری انجام می‌دهی، دنبالش راه‌ها نکن. من که تا به حال هرچه دیوانگی کردم، بس است. آخر کدام آدم عاقل کاری می‌کند که من می‌کنم؟ از جیب خود و از نان شب خود می‌زنم و برای خاتم خود می‌دهم که جمله منتشر کنند. مگر من چه کاره این عالم هستم که بخواهم زنان جامعه را هدایت کنم و آنان را به حقوق‌شان برسانم. هستند کسانی که به اندازه کافی هم قدرت و هم پول و هم جمله دارند و هم ایمان کاملی و به خوبی می‌توانند طبقه نوسان جامعه را ارشاد کنند. ما می‌خواستیم با این بازی‌ها جهان را تغییر دهیم، ولی حال می‌بینیم که هر کاری که بکنیم، آن‌هایی که باید تغییر دهند جهان باشند، کارشان را می‌کنند و آدم‌هایی مثل من و تو، فقط تغییر می‌کنند و روز به روز به سمت طرد شدن از جامعه و زندگی رانده می‌شوند و جهان هم به آن‌جایی که باید می‌رسید، رسیده است. این مایه که از قافله این جهان عقب افتاده‌ام و علت این عقب ماندگی هم آن است که معنی کار فرهنگی را بد فهمیده بودم.

سیدجان! اگرچه اعتراف می‌کنم که در مقابل تو هیچ نمی‌دانم، ولی این اجازه را به من بده که به تو بگویم این راه که من و تو می‌رویم، به ترکستان است. بیا راهی را پیدا کنیم که به جایی راه داشته باشد که وزیر فرهنگ و معاون او رسیدند. ببینم که آن‌ها و امثال آن‌ها چه کار کرده‌اند که راه ترکستان را از اروپا تشخیص دادند. بیا ما هم هسان کار را بکنیم. ببینم مدیرمسئول «امین» چه کار کرد که بعد از چند شماره، سر از هلند درآورد. ما فقط گاهی وقت‌ها شروع به شعار دادن می‌کنیم؛ آن‌ها به فرهنگ این مملکت خیانت کرده‌اند، آن‌ها آدم‌های بی‌ریشه و بی‌بته بوده‌اند که چنین به فرهنگ این دیار جفا کرده‌اند. نه عزیزم! این حرف‌ها کشک است. راستش را بخواهی، من می‌گویم آن‌ها «عُرضه» داشتند و ما بی‌عرضه هستیم و حالا بی‌عرضگی خودمان را توجیه می‌کنیم. ما و تو دلمان خوش است که از صراط مستقیم خارج نشده‌ام و انجام وظیفه کرده‌ام، در حالی که مردم صراط‌های مستقیم پیدا کرده‌اند.

می‌دانی کار فرهنگی چه کاری است؟ آن است که الف به جگر نداشته باشی، یک سطر نتوانی بنویسی، یک کلام نتوانی صحبت کنی، ولی در عین حال با همه این‌ها فرهنگی گفته کنیم خود را از آب بکشی. کار فرهنگی آن است که همیشه خدا رنگ عوض کنی و دیگران را هم رنگ کنی تا از این رنگ عوض کردن‌ها و رنگ کردن دیگران، به جایی برسی، والا همان احمد پوده‌ای که بوده‌ای هستی و هیچ وقت هم سرنوشتت تغییر نخواهد کرد.

کار فرهنگی آن است که بروی چند تا آموزشگاه، مکتب و مدرسه راه بیندازی تا هم فرزندان خلق را باسواد کرده باشی و هم خودت به نان و نوایی برسی، نه کاری که عیال بنده انجام می‌دهد. از جیب من یک لاقبا می‌زنم و می‌روم جمله منتشر می‌کنم و دلش را خوش کرده است که دارد کار مستقل فرهنگی انجام می‌دهد. کسی نیست برایش بگوید: «مگر دیگر زنان عالم صدای خود را چگونه به گوش مؤمنین و مؤمنات می‌رسانند و آنها را ارشاد می‌کنند؟ تو هم برو همان کار را بکن. حال اگر مستقل نبود، چه می‌شود؟ مگر این همه جمله خبی از مدعیان - خبی که چه عرض کنم، همه بدون استثناء - وقتی آن را چشیدند، از خود بی‌خود شدند که دیگر پشت سر خود راه هم نگاه نکردند. ولی امیدوارم که حداقل در مورد تو این اتفاق نیفتد. باور کن اگر روزی تو را هم مثل دیگران ببینم دور تو را هم مثل دیگران راحت خط خواهیم کشید و عطای این رفاقت را به لغایش خواهیم بخشید. شاید بخواهی بدان که

چگونه است که در طول چندین سال رفاقت و دوستی تو را نشناخته باشم. سید! گاهی وقتها چنان رفتار و گفتار نصیبی و سستی از تو می‌بینم و گاهی نیز چنان روشنفکری می‌شوی که منحصر می‌مانم که تو روحانی هستی یا روشنفکر؟ گاهی چنان سیاستمدار می‌شوی که حتی در جدال جناحی وارد می‌شوی و گاه چنان عمل می‌کنی که همه سرزها را درمی‌نوردی. می‌مانم که تو سیاستمداری یا هنرمند؟ گاهی به خاطر تحریب تربیت حسین^(ع) به مویه می‌نیشی و شعر می‌سرانی و گاهی دیوهر را مظلوم می‌بینی، می‌مانم که تو مدافع ارزشها هستی یا مروج ابتدال؟ راستش در میان این همه سوالات چهاردهم برایم مخدوش می‌شود. از خدا پنهان نیست از تو هم پنهان نباشد. گاهی وقتها با خود می‌گویم این سید! هم با این رنگ عوض کرده‌ای خود دارد دیگران را رنگ می‌کند تا از قافله عقب نماند. این است که می‌گویم تو را هنوز نشناخته‌ام مثل اینکه دارم چیزهایی را می‌گویم که شاید زیاد هم به صلاح نباشد.

البته امشب گوشه‌ای از آن‌ها را با تو در میان گذاشتم، حرف‌هایی که حرف و درد من تنها نبود بلکه حرف من و تو و بسیاری چون من و تو می‌باشی، البته پنهان را خودت به دست دادی با آن طرح تازه پیک ارسان در دری. دارم به سحر نزدیک می‌شوم، اما این سحر با سحرهای دیگر فرق دارد، زیرا در این سحر ششیر جهل و فسوات بر فرق عدالت فرود می‌آید. شب گذشت و نمی‌دانم که چه گفته. درها چنان هجوم آورد که زمام اختیار از کفم بدر رفت. راستش از اول قصد نداشتم این قدر صریح پای دیگر بندگان خدا را به میان بکشم، ولی نشد. با همه این حرف‌ها می‌بینم که حرف‌های اصلی را نگفتم. نمی‌دانم در پیک ارسان جایی برای ایسن حرف‌ها هست یا نه. و یا مصلحت‌اندیشی کرده و آن را چاپ نمی‌کنید. به حال اگر چاپ کردی، ماحرف‌های دیگری نیز داریم، که باشد به امید مجال دیگر و روزگار بهتر.

والسلام - سحر ۲۱ رمضان ۱۳۲۰ هـ. ق
۱۰ / ۱۰ / ۳۷۸
بصیر احمد حسین زاده



ریشه‌ام جای دیگر است

دوست فرزانه، جناب سیدایوب‌طالب مظفری، سلام، سلامت! خواهشمندم سلام‌های مرا به دیگر دوستان وسیله شوید (وسیله نقلیه!) بالاخره آمدم «دقارک» و مهاجر مضاعف شدم، اما صادقانه می‌گویم که نه پیش از آمدن، خود میل داشتم و نه پس از رسیدن، اگر «غیرت» می‌داشت این‌جا می‌ماندم. البته این یأس در زمین و زمینه «غرب» ریشه ندارد، زیرا کم‌از کم برای ام مردم تا بخواهم، گستره دم و قدم وجود دارد. درست است که دوری از ریشه، «نوارخی» دارد و در سرنوشت فرهنگی ما بی‌تأثیر نیست، اما چند آدم را می‌شناسید که از چشم‌اندازهای باز و ارزنده این‌جا بهره گرفته باشند؟ اکثریت قریب به تمام، کارهایی پست می‌کنند و از این راه، پول و پولادی به هم زده‌اند. من می‌بینم که اگر مثلاً یک ایرانی بی‌سواد این‌جا آمده است، حالا کم‌از کم مکتبی رفته است و چیزهایی آموخته؛ اما یک افغان داکتر و انجیر دکان باز کرده و مثلاً «قروت فروشی» می‌کند. بیشتر از نود درصد افغان‌ها با رنگ و نیرنگ این‌جا آمده‌اند یا آورده شده‌اند، به پسانه روشنفکر بودن، مقاومت و مبارزه و... به گونه نمونه کسانی در افغانستان کارمند دستگاه جهنمی «خاد» بوده‌اند، بعد رفته‌اند روسیه و عیشی به هم رسانده‌اند و این‌ک در غرب پناهنده‌اند و «کیف» می‌کنند. باور می‌کنی فرماندهانی که صدها هوطن ما را با کشته و یا به کشتن دادند، امروز این‌جا مصروف «چکریات» اند و دختران‌شان با پسران غربی یکجا جناس‌تیک می‌کنند. چقدر مظلوم است ملت ما و چه بی‌عانه خانیم ما داعیه‌داران به اصطلاح فکر و فرهنگ. باور می‌کنی، مظفری عزیز، کنفرانس‌های روشنفکرانه‌ای که برای بحث روی اوضاع افغانستان برگزار می‌گردند و این‌قدر روی آن‌ها تبلیغاتی می‌شود، جز زمین‌های برای بازدهی‌های احمقانه و پنهان‌های برای تسادله فکاهیات نیست. می‌دانی اگر حداقل ده فرهنگی غرب نشین بخواهند، می‌تواند با صرفه‌جویی به ماهانه چند بسته «سگرت»، هزینه چند نشریه مانند «دژ دری» را بپردازند و فرهنگیانی را که در افغانستان، پاکستان و ایران «غم نان» دارند،



نامه‌ام را تا آخر بخوانید

از مشکل برهاند. مثال بدهم: من که تازه آمدم و هنوز با حقوق پنهانده‌گی زندگی می‌کنم، بسیار به سادگی می‌توانم سالانه چهار کتاب برگزیده از نویسندگان ما را به هزینه شخصی چاپ کنم. متوجه شدید خواب چنه اندازه عمیق است؟ البته این را هم بیفزایم که فکر نکنید من تازه آمدم و هنوز جوش من خشکیده است و معروض به Cultural shock نشده‌ام. من اگر تا این اندازه خارج دیده نبودم، بسیار خارجی دیده بودم! گذشته از آن، تک و توکی آدم‌هایی می‌بینم که هنوز این «ایمان» را دارند، اما بالاخره باید آغازی منفره شود. با خلوص عبدالسمیع حامد - دامکار

دردی بی‌کمران و بی‌غبار به دژ گرانبار «دژ دری»
اوایل تابستان سال هفتاد و هفت بود و ما بنا به هیچ دلیل، مدتی را در ارمیان و در محضر بود و در قطعاً کشف، اعاشه گرم می‌خوردیم، با این توضیح که به صفت مهبان بودیم و جای هیچ وحشت و هراس برای آن سروران نیست. هر روز که آشپز گرانقدر، جای‌جوش جای یا دیگر برج شمال - پادش لذیذ - رامی آورد، از گوشه اتاق فرماندانی، بی‌زبان جمله‌ای می‌گرفت و زیر آن‌ها می‌گذاشت. البته حیطه خدمات و کاربرد این اوراق سرگردان، تنها به این محدود و مخلص نبود، بلکه روی آن سنسور دست می‌کردند، ناخن کوتاه می‌کردند، تنگ پاک می‌کردند... به هر حال، می‌دیدم که این بی‌نوا چه خوب به کار می‌آید و میان بچه‌ها دست به دست می‌شود؛ و به عبارتی بهتر، جزء وسایل راحتی بچه‌ها شده بود. یک روز که یکی از این جمله‌ها اندک فراغتی پیدا کرده بود و وسط اتاق انتظار می‌کشید، بند از روی تصادف و برای استفاده به عنوان یادگه، برداشتمش و باز هم به صورت تصادف، نگاهم روی نام آن لغزید: «دژ دری»، و زیر آن سال اول، شماره اول... توری





نودم و شانسانه آن و نام نویسندگان و به هرحال شروع کردم به خواندن از سای «یاد یاران»... بدینسان بود که من با دزدی تصادفی آشنا شدم. نمی دانستم به حال آن گریه کنم، یا باز یافته خودم شادی کنان خنده کنم و بر نام آن چه چه زم و نیز در تعجب از آن که چطور این دزد گرانها، مر از این صحرا درآورده و چگونه در قطعه کشف، کشف شده است. در تعجب بودم از گل و کوبیر. با تجسس و تحقیق، کشف کردم که چندی نه چندین قبل - بهار هفتاد و هفت - یک چیه شاعر بهاری، با فشار احساس داغ از فضای آن منطقه عبور کرده و این مدرک جرم را جا گذاشته اند. باز در تعجب که این جماعت گرانبار شعرا و ادبا، خوب بلدند دعا بخوانند، اما در این یک مورد فکر می کنم، سوراخ دعا را گم کرده اند، چون در جایی که به عینت می دیدم کبیل و زنجیر بود و فریاد تحقیق، چه جای دُر سفتن و دری گفتن؟ بله، سروان گران سنگ و استادان معظّم! از هواداران و خوانندگان دزدی تان می باشم. اما با تأسف که بنده و تعدادی از دوستان که می شناسم و اگر نبود پای آبرو، اسامی شان را فاش می کردم، مادرزادی بی سواد به دنیا آمده ام. تا می خواهم چیزی بنویسم و عرض اندام کنم، دری زری از آب در می آید، مثل همین مقالی که پیش روی شما است. به هرحال، اکنون که بنده و تعدادی از دوستان که پیش رو دارم، این سطور را نوشتم تا چند نکته را خدمت شما تقدیم و پیشکش نمایم: اولاً، شما در شادی و لذتی که از خواندن «دزدی» تان می برم، شریک بدانم. ثانیاً، خودم را در رنجی که شما در این راه می کشید تا چنین گنجی پدید آورید، با شما سهیم کنم و عرض کنم که مرا در غم تان شریک بدانید. ثالثاً، دوام و بقای این گنجینه فرهنگی را تا این شماره، به شما تبریک می آفرینم بگویم. رابعاً، از خداوند بزرگ، طلب بقای اولاً این گرانها دُر را، ثانیاً آن گرانها سروان رنجکن را بخواهم. خامساً خواسته به اطلاع تان برسانم که من «دزدی» می خوانم، پس هستم. در آخر عاجزانه استدعا دارم نامه ام را تا آخر بخوانید. روحان شاد و تن تان سالم و راهتان پر رهرو باد. والسلام

ع. فروغ
۱۳۷۸ / ۱۲ / ۱



غرق در دیار غربت

برادران ارجمند، عمیق ترین درودهایم را همراه با یک دامن گل پذیرا باشید. در این گیرودار آوارگی و غربت که سایه شوم بدبختی، آسمان زندگی مان را تاریک کرده است، چراغی بی فروغ از دل آن روشنائی گرفت و پیش روی جامعه فرهنگی ما را روشنائی بخشید. آنچه تسکین می دهد، همدلی و همفکری و همدلی بودن با شایسته در تعقیب هدف مشترک. در اوضاع آشفته ای که در کشور ما وجود دارد و هرکس دستی بر سرفه خاک مان دراز کرده است، هوای علم و فرهنگ ما سخت فناک است. درک شرایط و هوشیاری و بیداری شرط اولیه موفقیت و بقای همدلی در حوزه فرهنگ است.

دوستان خوب، خوش وقت هست که مردانی با درک و درد هستند. اگر جامعه فرهنگی ما این درک را داشتند و برای زوددن فقر فرهنگی خود تلاش می کردند و جمعی هدفمند و اندیشمند را به وجود می آوردند که صفا و صمیمیت مرم دردها باشد، شاید کارمان امروز به این جا نمی رسید. نعمت درد، بزرگترین نعمت است و ما - مهاجرین، خصوصاً جامعه فرهنگی - از این نعمت برخورداریم و باید کمال استفاده را ببریم. چرا ما از رشد و بلوغ فرهنگی مانده ایم؟ چرا حرکت ها و عمل هامان ناقص و سربریده است؟ غلش چیست؟

می دانید دوستان خوب! فقر و محرومیت فرهنگی مردم ما و عقب ماندگی کل کشور از جامعه جهانی، به علت عدم وجود یک معیار صحیح است. ما هنوز معیاری درست نداریم تا با تکیه بر آن، به سوی هدف مان پیش رویم. این امر سبب شده است که ما بر روی یک دایره بسته بچرخیم و در آخر باز هم به همان نقطه اول برسیم. کارهای فرهنگی مان از یک اصول و قاعده منسجم برخوردار نیست و این عوامل سبب شده اند که ما رشد فکری نداشته باشیم. وقتی قاعده مند حرکت نکنیم و هر مسأله را از روی اصول و معیارش در نظر نگیریم، متفکر نخواهیم بود. متأسفانه کارهای فرهنگی و حرکت های فرهنگی ما همه اش از روی عجله است، پراکنده گویی است، از این شاخ به آن

شاخ پریدن است و چنین است که متفکر در جامعه فرهنگی ما به وجود نیامده است. تفکر و متفکر وقتی به وجود می آید که اهل محله فرهنگ، مطالعه داشته باشند. قشر فرهنگی ما طلاب و دانشجویان هستند که متأسفانه در میان شان هر چه بگردی، نمی توانی یک نفر اهل مطالعه پیدا کنی. خودم را می گویم. منی که چهار سال در دانشکده درس حقوق خواندم، فقط برای امتحان خواندم و به بهانه های مختلف هیچ فرصت مطالعه عمیق درس ها را نداشتم و نمی رفتم یک مطلب حقوق را خوبتر و بهتر به تفکر بنشینم. طلاب ما هم متأسفانه نمی روند در پی مطالعه باشند و همش از زیر بار در رفتن است. فقط برای امتحانات سالانه آمادگی می گیرند و هیچ به فکر این نیستند که این ها قشر فرهنگی و رهبران جامعه ما هستند.

دوستان خوب! آدم حرصش از این می گورد که همه چیز را سرسری می گیرم و چیزی پیش پا افتاده. مطبوعات ما از مطالب سطحی و تکراری استفاده می کنند و پراکنده می گویند. به همین خاطر محتوای مجلات آبکی و یک باز مصرف است. من به شما تبریک می گویم که توانستید به فرهنگ با دید فکر و تخصص نگاه کنید و تئوری ایجاد تخصص را به وجود آورید. اگر ما همان طور بی پایه حرکت کنیم، همیشه دنباله رو و عقب مانده خواهیم بود.

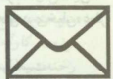
دوستان اهل تاریخید و حتماً می دانید که بیشتر ملت ها - حتی ملت های بزرگ دنیا - از این روزهای ننگین و سیاه در تاریخ نان بسیار دارند. و آن ها موقعیت تاریخی خود را پدید کرده اند. اکنون کافی است که ما بدانیم در چه مقطعی از تاریخ قرار داریم و جایگاهمان کجاست. و این راه عبور از موانع است.

دوستان خوب! چه بگویم؟ از کدامین نثر آندیشه می درمان بگویم؟ امروز غرق غبار غربتیم، اما نباید خود را وامانده و درمانده بیندازیم. هرند همیشه در پی خلاقیات است و هیچ وقت نای ایستادن ندارد. نباید بنشینیم و غشّه بخوریم که ما نمی توانیم و فشارهای روحی و اقتصادی غربت، حرکت را از ما بگیرد. دوستان خوب! حرکت نیا مایه افتخار ملت ما است. شما توانستید به موضوعاتی بپردازید که سال ها خاک بی اعتنائی می خورد. این که شما توانستید در عرصه نثرهای هنری و نثری نوآوری های را به وجود آورید، جای شکر است. پرداختن به موضوعات همچون داستان و

شعر به صورت تخصصی و نویسندگی در زمینه های مختلف و بیان اوضاع و احوال اهل قلم و هنرمندان، جای بسی تشکر دارد. پرداختن به موضوع هنر - مثل عکاسی و فیلم و خوش نویسی و دیگر هنرها - راه را برای قشر هنرمند ما باز کرد، است. ای کاش هنرمندان ما با دید علمی تر و عمیق تری به مسایل هنری نگاه کنند. مخصوصاً کشور ما از هنرهای خوبی برخوردار است. هنر موسیقی جایی بسی وسیع و تنقیی بزرگ در فرهنگ جامعه دارد و نمی توانیم امروز هنرهای عکاسی و فیلم و موسیقی را از فرهنگ جامعه جدا بدانیم. بی اعتنائی به این هنرها، عقب ماندگی و عدم رشد فکری و فرهنگی را به دنبال دارد.

دوستان خوب! آرزوی موفقیت شایسته. الهی که تلاش تان، آسمان تاریک و مهم فرهنگ را روشن نگهدارد.

ابراهیم اختاری - ۱۴ / ۱۰ / ۷۸



نامه منظوم

تقدیم به فئسانه زودری

زیر این وارونه چرخ چنبری
بهتری نژود به غیر از بدتری
چندی از اندوه و از غربت شدم
در دیار بی کسی یا بستری
بعد ماهی زین فراموش گشته کرد
از سفر برگشته ای یاد آوری
از سرم روکش گرفت و گفت خیز
(غزیمیا) خوش نیست بر تو خورگی
صبح عیدت جاشت گشته، خفته تو
رو به مغرب کرده مهر خاوری
بر شو از جا، ید تکان خویش را
تا شوی هشیار و از غفلت بری
درد تو می دام، ای همدرد من!
هیچو من بی همنوا، بی هسری
سامعی نبود تو را، گنگی از آن
هزبانی نیست، از آن گری
دارم از مشهد پیامی به تو هر
ز اهل بلخ و کابل و غزنه و هری
در کنارم هست زیبا دفتری
درج لبریز از دُر تاب دری

حال خلق، احوال کشور اندر این
نقش چون آینه اسکندری
هست این مجموعه ره آورد من
پهر تو ای کز سخن بهره وری
ز، بود در دیده زرگر عزیز
«قدر گوهر می شناسد گوهری»
جستم از جا چون سپند سوخته
با دل شهلور و نوحه گری
دفت از دستش گرفتم تا کنم
بر عناوینش نگاه سرسری
لیک حسن زُهره دُر دری
ساخت غرق حیرتم چون مشتری
شعشعه هر دُر تابان زان میان
تا ثریا سرکشیده از ثری
یک چین گل دیدم و یک باغ نخل
در شکوفایی و در بار آوری
از سباج، نثرها یک قطعه شعر
از بدایع، شعر سحر سامری
رفتم از خود من ز افسون نظر
همچو مجذوبی که می بیند پری
دیدم اندر جنت شعر و سخن
گرم، بزم نثر و نظم و شاعری
حور و غلمان پای کوبان در سماع
دست افشان با هزاران دلبری
عنصری و سنجیدی زین نغمه مست
روذکی یا عود در رامشگری
از بخارا ز اهل سامان یاد کن
شعر خوان مستانه با لحن دری
زمرمه می کردی این بیت خویش
کو سروده بود در شهر هری
بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی

غازی عنتیب
ترکیه - ۲۰۰۰ / ۱ / ۲



در این دو فصل، این بزرگواران با نامه های
محبت آمیزشان ما را نواخته اند.
عبدالواحد رفیعی (اصفهان)
رهنورد زریاب (مون پابه فرانسه)

- فرامرز ممّا (تهران)
- محمدعلی شاکری یکتا (تهران)
- محمدناصر رهیاب (هرات)
- محمدزمان دهقان زاده (کوئته)
- حسین خاوری (پیرجند)
- آمنه محمدی (ایران - زابل)
- دکتر سلطان حمید سلطان (قزوين)
- حسین علی (تهران)
- انجمن فرهنگی رهبر شهید (تهران)
- نعیمی گل کوهی (اصفهان)
- جاوید (اصفهان)
- جمعی از دانشجویان افغانستانی (پیرجند)
- نبیله معصومی (امریکا)
- سید فرهاد جعفری (لبنان)
- سید عبدالکبیر (عز می، ترکیه)
- حمیرا نکبخت دستگیرزاده
- شفیق بیام (پاکستان، پشاور)
- محمد نسیم قریشی (پاکستان)
- کمیسسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان (دفت کوئته پاکستان)
- انجمن طلاب و محصلین حزب حرکت اسلامی (مشهد)
- مهدی جعفری (تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها)
- محمد مهدی فراقی (تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها)
- حافظ الله شریعی (قزوين)
- چکاوک
- بختیاری (پاکستان، کوئته)
- اسد... عقیف باختری (مزار شریف)
- عبدالولی شفیع (مزار شریف)
- حسین فخری (پاکستان، پشاور)
- بنیاد فرهنگی سینا (مشهد)
- نعمت حسینی (آلمان، نایوف)
- محمد امیر احمدی (آلمان، نایوف)
- نعیم قادری (آلمان، نایوف)
- رهیو، صدیق طرزی (آلمان، گت تنگسن)
- مرکز خراسان شناسی (مشهد)
- قتیرعلی تابش (قم)
- یما نائر یکتاش (آلمان، هامبورگ)
- محمد باقر دهقان زاده (مشهد، اداره روابط)
- بین الملل آستان قدس رضوی
- واحد نظری (آلمان)
- محمد یونس طغیان ساکایی ...
- پویا فاریانی (انگلستان، لندن)
- نبی قانع زاده (پاکستان، کوئته)

